

سبب پستی
هندوان

بنای سلطنت را گذاشت و با نظام و درستی معیشت پرداخت و علمای حکما
 را بجزت نگاه داشت و از عهد او بت پستی شیوع یافت تفصیل این
 را بدین شرح بیان کنند که در آن عهد دلمه حضرت باری عزوجل ملائکه بصورت
 مختلفه حیوانات و جانوران میان مردمان بودند و در ابتدا دوره رابع
 که بعالم بالا از نظر ما مخفی شدند قوالب و اجساد که داشتند بر زمین گذاشتند
 علماء مردم را با آنها دلالت نموده حکم برین شکل و صور ایشان از جوهر و طلا
 ساخته پرستش نمودند و بتی بدینوال گذاشت حکمای دیگر که بوجود آمدند و
 برایشان معلوم شد که انتظام امور این عالم بحکم خداست بکار محول بسبب
 است مردم را از عبادت آن صور باز داشتند و گفتند که این جسم نورانی
 نائب خالق مطلق و آباوی علوی و ضرر و نفع شان باین دنیا محسوس و ^{سطح}
 میانه افراد بشر و افرید کار اند پرستش اینها اولی است مردم میبایست هر یک از
 کواکب یا بصورتی مشابه آن کواکب و خانه که مناسب آن باشد با خستند و عبادت
 نمودند و در حقیقت اینها هم عبادت خالق کنند و گویند چنین است حال جمع
 طبقات انام و امم عالم هر فرقه بطریقی که دارند او را عبادت نمایند اسلما
 بکلیه معطر که از میبایست حال است طواف کنند و باو تقرب جویند و از صاحب
 خانه استمداد در معیشت و طلب ترکش بعد از وفات نمایند و او را از ^{تشریح}

و آتش پرستان معابد و کلیساها و تشکده های که دارند روند و هر کدام یکی را شفیع
 گردانند و در نفس الامر که شخص بنظر وقت نکرده همه را بسوی او جل عظمت
 خاشع و راجع بنید و صوت لبیک موحان جسم سجده بر زمین پیش ضم
 همه یا یکدگر بیا میرند و از سر کوی حدش خیزند انتهی کلامم خذ لام
 الله تعالی عما یقولون علوا کبیرا و بالجملة درین جزو زبان در معابد
 بتجانه در پیش بهیا کل سپارگان است و بیشتر آفتاب را و اینها را قبله خود
 دانند بخوی که علمای سیر و عقاید صابنه نوشته اند و ذکر آن در صدر رساله
 گذشت پس در عهد بر همین سلطنت رواج یافت و معاون پدید آمدند و حکمای
 عالمی قدر پیدا شدند و اول زبجی که بسته شد و بنای محاسبات را با عا و اعدا
 گذاشتند و از اوج شمس سخن رانند حکمای عهد او بودند و بعد از او اولاد او و مور
 و قرون بشمار سلطنت کردند که مقام ذکر آنها نیست در تاریخ اسکندری است که
 اسکندر بعد از فتح فارس که هندوستان آمد و اکثری از ملوک را با پذیر کرد و انید بعض
 او رسید که در اقصی این بلاد پادشاهی عالیجاه و سلطان صاحب دستگاه و بان
 فرماست حکمت درامی و هوشش موصوف و بعدل گستری و رعیت پرور
 معریف است اسکندر را شوق دیدن او از گریبان خاطر سر بر زده نامه
 با و نگاشت متضمن آنکه من تا باین نواح رسیده ام و دیدار ترا خواهم او در جواب

حکایت اسکندر با او
 هند و فلسوف

عریضه عبودیت آینه نوشت که مرا محقر پیش کسی است امیری سرکارشاهی
 بجهت گرفتن آنها قدم رنج دارند بعد از رسیدن آنها بعضی شاهی بهرحیه فرمان داد
 چنان کنم از آنجمله دخترهای است از سر اوقات سلطنت که از ابتدای خلقت عالم
 تا این زمان بحسن و جمال و فراست و کمال او چشم هیچ بنده کوشش هیچ شونده
 ندیده و نشنیده است و بیکر فیلسوفی است که در عقل و فراست سرآمد حکمای
 اولین و آخرین و در جمیع علوم ظاهر و باطن علم و انبیاان روی زمین است و بیکر
 طبیبی است که با وجود او بجز مرض موت هیچ بیماری نماند چهارم قدحی است
 که هرگاه پیر از شراب کنند و تمامی لشکر پادشاه از آن نوشند همچنان بحال خود
 ملو باشد اسکندر از جواب او خوشوقت شده چند کس از حکمای نزد او در ستاد
 و پایشان گفت اگر در آنچه نوشته است راست است کوشش او را گرفته او را
 از آمدن معذور و آرید و اگر بخلاف این باشد با خود بیاورید حکما از آنجا روانه
 بدر سلطنت که رسیدند پادشاه مردم را بجهت استقبال فرستاد و ایشان را غوث
 و اول و دختر ایشان و او حکما را از مشامه جهان او عقل خیره و کس بهر عضو
 که چشم او افتاده بود یا راهی از آنجا برداشتن و بعضوی دیگر دیدن نداشت
 زرق تا قدمش بر کجا نظر کنی کرشمه دامن دل بیکشد که جا اینجا است
 یکی را دماغ محتل و مشوش و بدن لرزان و مرعش کردید مانند اختر نقاب و

تخت جات پادشاه
 هند بجهت اسکندر

نقاب احتقانی او و پرده احتجاب امر نموده و بعد از دو سه روز فرستادگان
 را بخلع فاخره و هدیه و جایزه بی اندازه نوازش کرده و حضرت داود آن برزاق
 هند و نژاد و فیلسوف و قبح شراب را با ایشان فرستاد و اسکندر را حسن و ملامت
 و آداب انی و خیر تعالیست تحسین افتاده او را و سلک بانویان حسد منسک
 گردانید و جهت امتحان فیلسوف قبل از آنکه بمواجهه در آید قبحی بر او روغن
 نموده بجدی مملو گردانید که جامی در آن باقی نماند و نزد او فرستاد و فیلسوف
 سوزنی چند بان روغن فرو برده باز پس فرستاد و اسکندر سوزنهارا سبیکه ساخته
 ارسال داشت حکیم آن سبیکه را آمیخته نصیقلی نیا کرده رو نمود و اسکندر
 از او طشتی از آب آکنده مره بعد از خری با و روان ساخت حکیم آنرا
 پیاله نازک ساخته بر روی آب انداخت و بنظر او جلوه داد و اسکندر آنرا بر آرز
 خاک کرده باز با و فرستاد حکیم را از مشاهده آن لرزه بر اندام افتاده و حالتی
 عجیب دست داد و بهای ها گریه آغاز نهاد و بجدی که بخود گشته بقیاد و بعد
 از آنکه او را افاقه بهم رسید خطاب بنفس خود نمود و گفت وای بر تو ای نفس چه
 چیز باعث بر آمدن تو از عالم نورانی شهود و افتادان درین ظلمتگده نابود
 گردید در آن عالم ارواح روز کاری با سزاحت داشتی چرا خود را درین
 تنگنا بشتت و ریخ انداختی پس بنظر حیرت بسوی آسمان دید و اشک

مطارحه اسکندری و فیلسوف

حسرت از دیدگان بارید و بر سول اسکندر گفت که پیا که بر از خاک را نژد او بر
 و بگو بیت کرا این دور را چاره دانستی بکوشید می تا توانستی
 اسکندر بوقوع این حالات تفضل و دانش او یقین کرده نژد خود طلب
 داشت و از دور که چشم او بفیل سوف افتاد مروی بلند بالا قوی سیکل دید
 در اول با خود گفت که این قد و قامت و جثه باین عظمت منافی دانش و حکمت
 است و اگر در او باشد بدرجه اعلی است که نظیر او یافت نشود حکیم مافی الضمیر
 او را بفرست فهمیده انگشت بسیار برابر کرد صورت کرد آئیده به بینی خود
 اشارت نمود و پادشاه سبب این حرکت را پرسید عرض کرد که آنچه خاطر شهنشاهی
 خطور کرده بود در یافتن و بآن حرکت جواب گفتم که بدینگونه که در تمام صورت
 یک بینی است من نیز در تمامی روس زمین و حیدم از علم و فضل
 و جثه و قامت اسکندر در خوش آمده با عزاز و احترام او کوشید و از آنچه
 نیامین گذشته بود پرسید او در جواب بعرض رسانید که از فرستادن کار
 مملو از روغن چنین مستنبط شد که دل پادشاه و حکمای همراهیان مملو است
 از علم و دانش که جای در آن باقی نیست بفرودن سوزن در آن کار مملو
 از روغن عرض کردم که صاحب کمال را هر چند دل از فضل مملو باشد بازجا
 کمال در آن میشود و سببیکه آهن در آل بوده بر قساوت قلب پادشاه و اینکه

و اینکه دلی را چنین که زنک دنیا داری فرو گرفته باشد چه جا حکمت است
 جواب گفتم که هر قدر زنک باشد بی عقل توان گرفت که نقوش در آن منطبع
 کردند و از انداختن آن در آب سؤال از این بود که با این جسم کشف و تفت
 که در آدمیان است چگونه طی شود حکمی که رهی بس و در از است توان نمود
 و در اعمار آن مقدار مهلت کمی است که در آن وادی مرحله توان نمود آنرا
 پیاده ساخته عرض کردم خوب که این پیاله با اینکه همان جسم نفسانی است که در قعر است
 بود مسافت دور و طشت را بر روی آب طی نماید همچنان آدمی سعی و کوشش
 با علی مرتبه فضل و دانش میرسد و از پر نمودن پیاله از خاک اشکارت برکت بود
 و آنرا چاره نمی نمود این بود که مهلت متغیر کردید و بهمان بیات پرسش تا
 دوران کار دست از چاره کوتاه و ناگزیر از آن دیر رسد و انواه و
 فزای عالمیان برانید عاقلان و گواه است و آن بیت جواب آن بود که
 عرض کردم آنقدر را جوابات او پسندیده افتاده نوازش کرد و اموال
 بسیار باو بخشید و از گرفتن ابا نموده عرض کرد که اگر مال منمواستم اختیار حکمت
 میکردم آنقدر را در اماندن در رکاب و خود بوطن خود محنت ساخت
 او دست انصاف گرفته بمقر خویش برگشت و شیخ بهائی علیه الرحمه در شکل
 بحایت کند که در اقصی بلاد هندوستان عیدی معمول است که بعد از انقضا

عیدی که شیخ بهائی در شکل
 هندیان نسبت به

یکصد سال مردم از پیر و جوان شیخ و شایب شهر سرون روند در صحرای وسیع
 که در آنجا از چوب تنوخی بغایت مرتفع نصب است که روان ستون جمعیت
 کند ملازمان پادشاه ندا و بدهند که اگر کسی بیا که در عید گذشته حاضر بوده
 است بر ستون بلارود و خود را بناید پیر منحنی یا مجوزه قد خمیده که همیشه
 تمام انعام او را گرفته باشد بران در آید و با او از بلند گوید که سن من
 عید این و پادشاه و وزیر و قاضی طمان و سنان بودند و حال مردم بدست
 و راستی و بر فاه میر سیتند همه را آتش مرک بسوخت و زمین فرو برد فاعتر
 یا اولی الالبصار از کار زفتگان عبرت گیرید و باین دور و زده زندگ
 مغرور نشوید و مردم را از مو غطه بگردانید و فرود آید چند سے خلاق متوبه و انما
 کوشند و بمبارجوع آورند و در بعض تواریخ است که یک از ملوک هند نامه
 بعمرین عبدالعزیز نگاشت که از شاه شامان پادشاه هند و کستان که نسب
 او تا هزار اشت بسلاطین رسد و هزار دختر از پادشاهان در خانه او باشد
 و صاحب صد هزار فیل خامه و مالک دو هزار ب که از آنها عود و قمار سے و جوز
 و کافور عمل آید که بوی هر یک بد و از ده میل رسد به پادشاه عرب که پیر سے
 با او شریک منیت و یکے دیگر از رایان که معاصر نوشیروان بود با و نوشت
 از پادشاه هند صبا قمر طلا و ایوان یا قوت برادر گرامی پادشاه عجم صاحب تاج

نامه پادشاه
 بعمرین عبدالعزیز

شکستین پادشاه
 نامه و پیر
 هند با نوشیروان

تابع و شمشیر و علم و هزار قطعه عود قمار سے کہ مہر را بہا می گرفت و مانند شمع روشن
 میشدند و پیالہ از یاقوت کہ یکو جب دورہ آن بود مملو بجوای ہر کران بہا و کنتری
 کہ در قامت نہ زرع و در ہر دو چشم اوروشنی بود مثل برق لامع و مرقکان
 او بر کونہ اش میو دند و بفارسی و ہندی و چینی خوانند کہ نمودی و بانواع
 ملای رقص و بازی کردی و وہ من بند و ستان کافور کہ ہر بار چو تقدیر شد
 و بزرگتر و یکدست فرش از پوست مار بختہ او پیشکش فرستاد و با کجی مورین یا
 در مدح مملکت بند و ستان و مراضین آن و غیر ذلک مبالغہ بسیار است
 گویند و رجا آن مروارید و در جبال یاقوت و الماس و در ہشہا دار چینی و صیل
 و جوز و میخک و مندل و ساج و از مرغان طاوس و طوطی و مینا و حشرات الار
 آن کرہ زیاد و موش مشکلی است و ریاست بسلاطین بعد از چہل سالگی قرار کرد
 و بادشاہان را کسی نہ بیند و از این بتبیل کہ بذر آنہا سخن بد را ز بی کشد و
 گویند کہ مراضین ہندستان بدیشکونہ ریاضت کشند کہ در انجار و خانہ
 ایت در نہایت عظمت و بزرگی کہ از کوبہا سے سند جو شد و بر
 ابہا لہی بسیار محق شوند و بجدی تند بر مخور و جبال گذرد کہ از مشاہدہ آن
 خوف مستولی کرد و قریب بمسبع آن جانی است و در فراز کوه مشرف
 بر دو خانہ و انرا کنند گویند کہ برون تند یعنی ہر شتر است و از فلک کوه

تعریف ہندو احوال
 بعض مراضین

تا محاذی آب مسافتی است مشون بدرخان بزرگ از سرکوه تا لب آب بان
 درختان و قطعات جبال خنجر و شمیر و آلات قاطعه نصب کنند و مردم بحمت
 تحصیل ثواب اینکه در بار دیگر روح ایشان بحسد یکی از رایان حلول کند خود را
 از انجا بزیارند از ندانند راه اعضا و اذنان آلات پاره پاره کشتن با غرق
 شوند و یا خود را در تشش سوزانند بدین پنج که اول از یاد شاه اجازت گیرند
 و در خارج شهر تشش عظیم فروزند و صلوات دهند که فلان شخص در روز فلان
 بحصول مشوبات اخروی در مکان فلانی خود را در تشش اندازد و مردم بر در خانه
 او و حوالی تشش جمعیت کند و شورشی عظیم در شهر برپا آید و او از خانه خود
 رخوت فاخره پوشد و تمامی رخوت و بدن را بنفط و کبریت و سدر و ^{الکندر} روغن
 و مجمره از این یا برنج پرازش افزونست بر سر برهنه گیرد و بکطرف سر کشته
 از ریگان زند و بران مجمر اقوام و خویشاوندان او کبریت و سدر روغن بکشد
 و پیشاپیش جمعیت سازند و رقصنده ساززند و او بخوشوقی و شتابان
 حوزد و بکوه و بازار گیرند و بهر یک از تماشاگران که با او سابقه داشته باشد
 بر خود شاخی اران ریگان دهد و در حق او دعا کنند گویند دعا او با حاجت
 مقرون گردد و باینجالت از شهر سرون رود و خود را در تشش اندازد و بعضی
 نزدیک تشش استند و بخنجر اعضا خود را قطع کنند و یکی یکی در آندازند و بنده

و بندرت بعضی از ایشان متقین با تشیستند و شکم را پاره کرده جگر را برارند
 و بخیمر پاره سازند و بسوزانند انگاه خود را تشی رود و اگر در غلظت دیگران
 اندازند و سالی یک مرتبه در روزی معین نماز بازند و آن داخل در عبادات است
 برنده و بازنده هر دو را اجزئیل مامول است و ان مقدار مبالغه کنند که اگر کسی
 لغو و وجوه و سباب و رختیکه داشت باخت و شکین او نشد زن
 و فرزندان را کجریغ مقرر عرضه دارد اگر پسندید و آنها را هم بازید بعضی
 خود بازی کنند و یکی پر از روغن آتش نهند که بگوشش آید و آن روغن است
 که بحیثه التیام جراحات و سیدان دم لغایت مفید است در صورتیکه کسی
 از اعضاء اباحت انرا بخنجر برود و نزد حرفی اندازد و جا برید و در آن
 روغن فرو برد و باز شروع کند تا هر دو پا و دو دست و پوست بعضی از اعضا
 قطع نماید و در میان جان با لک سپارد و قطع نظر از کلام مورخین از آثار
 و احادیث نیز چنین استفاد میکرد و که مندیان در نجوم و ریاضی بهتر از جاهل
 دیگر بوده اند و یکی از احادیث است که راوی از کمال علم نجوم سوال میکند
 حضرت میفرماید لا یعلم الا بحسن و بئیت فی المصل و در بحار الانوار
 که چون مشیت ایزدی بدین اومیان نجوم را قرار گرفت فرمان کبریا میفرستد
 که سعد اگر است در رسید که زمین مبوط نماید و اومیان را تعلیم نشستی زمین

کمال مهارت
 در نجوم

به صورت آدمی فرود آمده بیکه از مردم آن سرزمین که بنظر او لایق بود
 آن علم شریف را تعلیم نمود و بکلی که فرا گرفت از او پرسید که مشتری کجا است
 او بعد از تأمل و حساب گفت آنکوب در سمان نیست و شاید در زمین باشد
 اما معلوم نیست که در کجا است مشتری با او گفت تو سزاوار این کاریستی و از آنجا
 پرواز و بزمن هندوستان فرود آمد و بیکه از مردم را تعلیم نمود و همان سمان
 را از او گرفت مشتری در آسمان نیست و در زمین آمده است و بوقی
 مگر همان او دانست که این شخص نیکو فرارفته است و باز بمکان خود رفت پوشیده
 ماند که مراتب مذکوره از بسیاری حکما و دانشمندان و استقلال فرماندان و
 رایان و تغذیب خود منجی که مذکور شد از غرق و حرق و انگونه تکف و هلاک و
 تحمیل نجوم در این مژده و در اعصار قدیمه و سالف ایام بوده است و در این جزوه
 زمان که او آن فن اخرا از زمان و احوال مانده در همه جا ذکر کون است خاصه
 در این مملکت بسبب غلبه اسلام و از چند گاه که آنکلیسیه بریح فرق غایت آمده اند
 بر آن حالات و پرده احتفاء و اثره از آن آثار بر طاعت بنکس حکم
 دانشمند و فاضل خود مندی کسی در نجوم مهارتش کمال و یا در بی حکمی کمال
 و یا در طبابت قدوه امثال شاد بر نخورده ام و از احدی هم نشانی نشینده ام
 و مگر جو یا بوده ام اللهم الا انیسک عدم وجدان دلیل عدم وجود نگردد

نکر و دارے از اقسام تعذیبات و بعضی سوم خبری باقی مانده است که
 ذکر بر یک در علی احوال بمقام خود خواهد آمد و آنقدر نیز مسلم است که سنیان
 نسبت بسایر ممالک سودان از خشک و زنج و غیره سبب سبب کونی آب و هوا و
 وسعت و فضامتاز و مردم آن از سیاهان دیگرند پس و در کابی انباز
 و بعضی صفات و علامات که مختص سودان اند از قبیل آتش رنجرین و عجزگی
 مو و تری و عنان و بدبوئی جلد و شق بدین و حلین در مردم این دیار است
 قال السید الحجازی فی سلوته منقولاً عن السید عین الله
 والهند فی عقولهم و سیاساتهم و حکمتهم و الوانهم و صحته
 امر ختمهم و صفاء اذهانهم و دقة نظرهم بخلاف سایر
 السودان من الزنج و غیرهم و سایر الاجناس و انما غلبت
 علیهم الطرب لفساد دماغهم فضعف لذلك عقولهم
 انتهى کلامه در شرح احوال بمقامی مانده بود که از چهار جمله که رسیدیم بدان
 سخنان فرنگی افزا و منطهای و این بخش شسته را از کف کسخت و قلم و اسطی
 ترا و عقده چند از کبرهای متم بصفی و امان نخت مره بعد اولی زایت غرم
 با تمام آن بر او داشت مستانه بطی نشیب و فرازان و ادوی پردا خنت بیت
 خامه فرو شسته بود آیت تزیل با باز و میدان گرفت صورتی اقل راه

چون عرق افشان شود کلک گهم ریزین باشو نخلت نشوی حاصل و تحصیل را
 در سیر و زخم نامه مشکین کلا از ذکر و استان کلکته
 و بشکال مع کوش کن تا آنکه کی از غم دلی خالی کنم کلکته بر وزن البته
 اعظم بلاد بشکال و معمورترین سب در هندوستان و مقرریاست انجلییه
 قبل از استیلا می این فرقه بندر بشکال موکلی و حجره بود حجره بد و جم فارسی
 و راهی مملد بر وزن عشوه است و اکنون آن هر دو بیرون افتاده
 اند و بندرت از ولندیسیه که در آنجا بودند چهار که میآمد در این دو جا مراجع
 آن بمصرف میرسید و مکانیکه اکنون کلکته است که والی پرازاب غلیظ
 و کشفات بود و چند خانوار از رعایای استعداد در آنجا ساکن بودند که از آذوقه
 حیوانات وحشی و سباع پیوسته در آزار و دمی آبسایش نمی غنودند و کلکته
 بتقریب آن بر دشته عمارات عالی و اماکن بافضای بنا نهادند و در این اوان
 که شهری است باشکوه و صفای بار و انواع مرغی در آن کثرت و وفور محسوس
 فرماندان نزدیک دوش و لهدر خیمه ارخانه قادی و طبقه و طبقه که هر یک
 بجهتشان فلک کشیده و بنیادشان بجا و زمین رسیده از سنگ و ساروج و آجر
 بالوان و نقوش مختلفه ساخته اند که سرخانه بقطره از سنگ خام نظر می آید
 و مقصد زوج کا و عراده کش از سرکار کمپنی معین است که هر روزه از

وضع کلکته

که هر روزه از محلات و کوچه و بازار کثافات و خاشاک برداشته در خارج شهر
 بروی خانه ریزند و زمین تمامی محلات و اسواق را ناسه فرسج از اطراف شهر بقدریک
 قامت کننده اند و از آجر و نوره مساوی زمین کا و دوم ساخته اند که آب باران
 از دو طرف بحد اول ریزد و بروی خانه رود و در گذرها همه آجر کو بیده فرسج است
 تا بقیه آب را جذب کند و کل لاشه و چون پرده پوشی نیست خانه تا تمام بے
 پرده اندحصاری بقدریک قامت کجا پیش دارند که هر چه در هر کس در اندرون
 باشد از بیرون نیکو معلوم است شبها و غرفات بالا دما این شمعهای کافوری
 روشن کنند و بغایت خوش آئیده است و قلعه کوه شمال سیکطری شهر بوضع
 هندسی بیچ در بیچ ساخته اند که اکثری مردم سکنه در آن کم شوند و دروازه های
 آن بعضی تخته پل است شب که آنها را بند تخته پل کشیده شود و هر گاه و
 گفتند پل کردند و مردم آمد و شد کنند و بوضع قلاع فرنگ است که اگر آذوقه
 کمی کنند افواج مسلم و تور تمامی اعصار و دهور بران استیلا نیابند و آب
 آن از رودخانه است که از مدرون آید و با زمین یکسان از یک شیر برتاب
 چیزی از قلعه و عمارات درون آن با اسکله و طبقه و بلند ساخته اند بنظر نیاید
 هر چه شخص در اندرون رود کم کم عمارات آن سد و باین سبب قوب گیر نیست
 روزی بکلیف و دسه کس از سران انگلیس بدین آن رفتم سلاح خانه را

قلعه تملک

که در آن تفنگ و شمشیر و خنجر و طپانچه است بوضعی ساخته اند که حق بیان آن
 دشوار است یحجاز است بغایت وسیع و بلند تمام آنرا اما سقف تخته سندی
 کرده اند که بدیوار با چیریس از آن تختها اتصال ندارد و سه لک تفنگ جدا
 بر آنها آویخته است و بوضعی گذاشته اند که سر که ام را بنحواهند برآرند و بیات
 مجموعی هر گاه به بند جای شمشیر نظری آید و بر سر چاه تفنگ یک کس موکل است
 که هر روز بلافاصله آنها را خالی کرده صاف نمایند و بازیر کنند و بجای خود
 گذارند کار خانجات توب ریزی و دست جا در کار است که پیوسته مشغولند
 و بر حصار و بروج بقدر دست هزار توب بزرگ پر کرده و مهیا است تخمین بقدر
 پنج شش هزار توب آماده بر عراد و در اندرونی بزرگ است که اگر احتیاج فیه
 برآرند کولی توب خمپاره در اندرون آن قلعه و در صحن آن آن مقدار ریخته است
 که از حوضه شمار بیرون است عدد و فعات و وزن و اینکه این کولی از کدام
 ثوب است بر آنها ثابت است و مملکت بنگال بسیار است و فور غله جات
 و کثرت امطار سلاطین هند جنه البلا و کونیند است امطر در تمام هندوستان
 و هم جو زاد و انقطاع آن هم میزان است که زراعات صیفی باب باران
 بحال رسند و محتاج باب شطوط و آنها رینند و شستوی بر طوبتی که در زمین از نام
 باران باقی ماند و از بسیاری شبنم بعل آید و در بعضی از ممالک و در هندوستان

زمستان نیز یکدوم باران بار و در همه جا چهار ماه موسم باران و چهار ماه -
 زمستان چهار ماه تابستان است که سال را بسبب موسم قسمت کرده اند و آنچه
 دیدم از چهار ماه بیشتر باران آید و در بنگاله و چهار ماه باران دو ماه دیگر
 یکماه ابتدا و یکماه دیگر در آخر در این ششماه لایق قطع آسمان مانند کف کریمان
 سرشته ریش را از دست نمیدهد و در این ایام عبور و مرور آدمی حیوانات
 متعذر و تمام صحرا و دشت عالم آب است و بعضی از مردم احتیاج آن موسم را
 بکشتی گذرانند که اما کشتان همه بر آب است و شش ماه دیگر مابقی دشت
 باران کامل نیز بار و در غرایب اینکه هر قدر آب در مزرعه بلند شود همان مقدار
 زراعت بیخ ترقی نماید که از بسیار آب آن ضرری نرسد و گاه هست که
 در یکشنبه روز از کثرت باران یکذرع دشت و بیشتر بلند شود و در سبزه
 و غمی و معموری فوراً قسام زراعت بیعیدل است و عالمی است جدا گانه که
 شاید آن یافت نشود و در از ده ماه مزارعین بکشت و زرع مشغول اند و اگر کسی از
 زراعات در چهل روز تمام شوند بیشتری از آن مملکت را و ایام در بعضی از اسفار
 در یکقطعه زمین مشاهده در آمد که بعضی از مردم تخم افشانی و بعضی برود برخی
 زمین پاک کرده و شش ماهی معتبره معموره بسیار بزرگ مانند مشهد آباد
 دهها مکر پر و پور آنچه و غیره ذلک بسیار دارد حسن معیشت و از زراعت بدجه کمال

احوال شهرهای بنگاله
 و زراعات

و از اکثر ممالک دیگر بهتر است برنج که در آن مرز بوم مرکز جمیع اطعمه است
 اغلب و من سهندستان را بیکر و پیه فروشد و در اطراف عالم از فرنگ و
 عربستان و ممالک بعیده چهارات مشحون از برنج و سایر غلات از آن و یابد
 برند در ماکولات و اقسام ملبوسات و اصناف ضروریات بچگونه محتاج بنجاست
 نیست و آنچه در اکثر ممالک یافت نشود اینجا میسر و سهل الحصول است و در آن
 اصناف مضاعف شست و ما زنده در آن شود و باقصی بلاد سهند و چین و فرنگ
 از آنجا رود قوت نامیه بحدی است که درختانی که در جاهای دیگر شش هفت
 سال ثمر دهند در آنجا در عرض سه چهار سال بار آید و تمام آن مملکت در چهار
 فصل زمردی فام است قطوسنگ و کومساران و کوجب زمین در
 صحرای که سبز نباشد نتوان یافت سفید پارچه آن امتیاز و نزلت و بارگی و
 نعومت و بسیاری که در آنجا دیدیم در جانی دیگر ندیده ام و آن قسم پارچه از
 خواص تاثیرات آن آب هوا و مخصوص آید باینست طاقه که در طول مسیت
 نزع و در عرض یک نزع شامی باشد مکرر دیده ام در وزن سی چهل مثقال است
 کما بیش و در اکثر بیشها و جنگلهای آن دیار از تراکم اشجار و درختان سلاج
 که بزبان سهند ساگوان گویند مجال عبور بطور و وحوش نیست را یا قندیم
 مرغ و خروس بسیاری در آن جنگلهای سر و داده اند بنمادی و مورد عصار

و اعصار افتد و فور بهم رسانیده اند که معمرین نادیده و شنیده اند مردم از آن
 جنگها گرفته اند و بلاد عظیمه آورند و فروشنده عود هندی که انرا اگر گویند و عطری
 که از آن گیرند و از اکثری از رواج امت میزند و در خاصه اند یار و از آنجا بهر جا
 برند و طباشیر از هندستان آن بهر سه بنجوی که مشهور است خود بخود بی زار آتش
 گیرد و از آن طباشیر همین آید یا چه علفی که قسمی است از ابریشم و بزبان
 میگویند گویند و بر سفید بار جهان از آن دوزند جانی دیگر بهم نرسد و خوب انرا
 با شعله و در وزن کنند و آنرا ^{در نظر} که بر پارچه سفید اعلا کار کنند در نظر کلا بتوجه کلاه کند آنکه که میوه الیت معروض
 بشکل کرده درین و بنا در فارس نیز بعمل آید و هندیان بران بقا از آن اند
 در دنیا بهتر از اکثری از مالک هند و ستانست رودخانه و اینها عظیمه بسیاری
 دارد که مدار رفت و آمد مردم از بلدی ببلد دیگر و حمل و نقل اجناس گشتی است
 و در طرف رودخانه آباد و قری و دیهات معمور یکدیگر اتصال دارند که
 دو ماهه از هر طرف که مسافر رود آبادی منقطع نگردد و اگر چه تمام قسرو
 هند وستان چنین است که آبادی بهم اتصال دارد لیکن در بعضی که طرق و
 شوارع مثل کوچه و بازار است بر او بجز مسافر را حاجت به زاد و راه نیست
 خام و پخته در هر جا همیا است و مسافرت از خشکی در بعضی که اکثر بلاد این
 مملکت باغ روی و گل کشت است شب یار و زهره قدر که شخص خواهد می تواند

و بهر جا که خواهد فرود آید در تمامی منزل جمود و مرور او بر سینه و دست بر که و قدم
 بقدم آنها می خوشکوار است و خوف دزد و سواش قطاع الطریق مطلقاً نیست
 کسی نمی پرسد که کجا میروی و از کجای می آئی همیشه جازات بزرگ از فرنگ
 و چین و ارض جدید مشون با جناس نفیسه و اتمه گران بهای ممتاز بد آنجا رسد
 این سبب هجرت و غفل و اطمین و چینی و تیشه آلات همه بتبدل و پیوند
 در فکر گاه کلکت پیوسته زیاده از هزار چهار بزرگ و کوچک بر فکر است
 و متصل آواز توب ناخدا یان است که رفت و آمد نمایند و لیکن هوای تمام
 ملکات بنگاله خاصه کلکت ناطایم و بغایت ردی بیشتر هوای جنوبی مطلوب از
 بحر خیزد که به چکس حتی مردم بومی آن دیار سازگار نیست امری مندرود دیده
 خبیثه از فیصل قوبا و مریب و انواع آتشک و نزول آب در بیضتین و دواع
 ایفیل عرض عام است و کمتر کسی است که از این امراض خالی باشد و چین است
 اکثر ممالک هندوستان در هر جای بیماری چند هرسد که در ممالک
 کتر دیده شده اند مرض آتشک که تمام قلمرو را فرو گرفته اغلب مردم از خواص
 و عوام مبتلا میباشند و آن سبب کثرت نواحش است که در همه جا برود
 هم ریخته اند و از یکی بد دیگری سرایت کند چه اصحابا مرضی مخلوط و معاشه
 از هم بر سیر و اجتناب نمایند همین است حال مسلمانان سکنه کل این

اب و هوا بنگاله

این دلیل که از مینو دشت پرستان احتیاط نکنند و آب از دست ایشان
 فروشتند و بر طوبیت طافات کنند و روعن از اینها گرفته بخار برود از مینو
 خورد و عجیب است که از ان تکلیف که صاحب کتاب و در ظاهر بخار برود و بعضی
 قایل اند بغایت احتراز کنند در تابستان و موسم باران در کلمات موانع
 گرم است که نفس او را بدور رفت فصاحتی بدن کنی کند و آنها غلیظ و گرم که
 بشوره سرد کنند و بخار برند و آن چنانست که آب شش و سرد را در صراحیها
 روح کنند و در طاسی قدری آب و مقداری شوره ریزند و آنرا صراحیها را
 بگردانند تا آب در اندرون آنها سرد شود و اگر این عمل را مکرر کنند آب بجای
 سرد گردد که بیکجوه سیرتوان خورد و بیشتر از آب برف بدندان سرد ریزد که
 هوام و پیشه بر تباست که در روز شنبین شواراست و در شب بی نشینند
 زیست ممکن نه و آدمی را در تمام عمر بجز یک خوابگاه مینسیت و آنهم زیر سقف
 و جانی که هوای سرد و اگر کسی یکشب در تحت السماء خوابید صبحی یکی از ان امراض
 مذکوره عارض او شوند و هیچ چیز نمی آید و سنگ از کثرت رطوبت حول
 شبه بحالت اصلی خویش باقی نمانند و مردم اندیار همه سیاه فام بیشتری
 پرینه سائر عورتی دارند حتی بزرگان و اعظم مینو و نیز چین ذاتی و در آن مستی
 نظری از احوال آن آب و هوا است و دانشندان و ارباب فهم و دکان

تفسیر و کردن آنها

بنایت معدوم اند و چیده مگر در طباع قاطبه بکالیان هر قسم است با بجمده
 در آن شهر مانند مرغ وحشی که ایشان بخار بست بسته و دوش از خار خار
 گلزار بخور و خسته باشد اقامت گزیدیم جماعتی از قمر لیباشیه اولاد ایشان
 برخی از سردم سبند و ستان و جانای دیگر که بقریات در اینجا ساکن بودند
 رفت و آمد می نمودند مرا خاطر متوحش و بیگانه و با احدی التی نیگرفت تا بعد
 از دو ماه اخوی میرحالم بهادر بشری که گشت بسفاحیت وارد آن دیار
 نزد خود طلب نمود و بواسفاح برادر اشغول میباشست و بعد از چندی عماد
 عالیجاه سید محمد مهدی که در مرشد آباد سکونت داشت بتقریب دیدن
 اخوی معظم او نیز زبان شهر درآمد چون در خدمت آن علامه بعضی اوقات
 تذکره علمی میشد خاطر از آن توحش بازگشته خدمت هر دو برادران آنس
 بهم رسیدند آهیب و ملل مختلفه از فرقه مینو و الفقه بنظر درآمد که حد و آنها را
 خدای و اندک بسن سیرکی بطوری بر پیشانی صندل مالند و تشنه کشته تا فرقی
 بزرگ ممتاز شوند و همه را در کردن بسجده مانند چیزی است از چوب بزرگ
 و کوچک و زنا عبارت از انست اقباب و مهتاب و آبهای اینها و اگر
 از حیوانات بزرگ و متوسط و کوچک مانند فیل و گاو و میمون و درختان
 بزرگ و جانوران دیگر همه اینها را پرستش کنند و هر فرقه خدائی جداگانه

بعضی طرق بود

دارند کاورا عظیم حرمت نمایند و بول و براز از ایشان شراب و ضحاک با برند و
 در جانی که مسلمانان کاو کشند اترین را از طبقات جهنم دانند و از آن راه
 نگذرند و هیچ فرقه طعام فرقه دیگر را نخورد حتی زن و مرد اگر از دو طایفه باشند
 هر که ام علیّه بجهت خود طنجی نمایند و طریقه پختن و خوردن این است که بعد از
 غسل بجایی که طعام می پزد بهمان هیأت گنگ بسته در آید و مقداری آن
 زمین را مندی کشد و بسرگین گاو با قدری کلانند و نماید و اسباب طنج را
 در آن منزل درآرد و طعام را پزد و در همانجا بروی زمین در ظرفی یا بر برگ
 درختی آن طعام را پزند و بخورد اگر کسی از فرقه دیگر اعم از فرق بنود باشد
 یا مسلمانان یا دیگری در آن منزل در آمد آن طعام از کار رفت و اگر
 شد و بعد از خوردن اگر چیزی باقی ماند در آب یزد یا بجلاغ دهد و هر ذی روحی
 روزی ذوبار میباید بچخته خود طعام پزد که طنج دیگری را خوردن حرام است
 مگر اینکه آن طعام را بر زمین پخته باشد همه کس از آن خورد و کسی اجتناب نکند
 و بر همه حلال است چه بر زمین را در این فرقه همان مذمب است که سادات را
 در عرب و باین سبب رسر کار رایان و اعظم بر همه بسیاری در مطنج است
 که همه کس از طعام ایشان تواند خورد و رایان را نیز شرط است که در همان
 منزل که طعام پخته شده است بعد از غسل گنگ بنه بر کرسی طلا و نقره نشیند

و چیز خوردند در خوراک و در اکثری از عادات بد و صنع و کثیف اند و احدی
 ازین فرقه گوشت هیچ حیوانی را از چرند و پرند نخوردند بعضی ماهی و تخم مرغ
 خوردند و دیگران بر آنها طعن زنند و غالب خوراک چلو است یا پستی یکی از خوب
 مثل نخود و ماش و عدس و نان گندم کمتر خوردند و در خوردن بقولات اکتفا
 کنند و مرغوب ترین اطعمه است و بعضی از اعظم نامستدین بیماری را بهانه
 سازند و به متبع مسلمانان طعام خوردند و از بیخ چیز احتیاط نکنند و بعد از خواب
 شب غسل کردن را واجب و بعد از خواب روز مستحب دانند و در بنگاله بسبب
 کثرت خلاق از ابتدای صبح کاذب تا چاشت در رود خانه عجب از دهانی
 زنان و مردان مخلوط بیکدیگر غسل کنند و عبادت نمایند و در بعضی اماکن مانند
 سور و لجه روی آب سیاه گردود و عنجریع بسته شود چه بعد از خواب
 اول روغن بیدن مانند و در آب در آیند و رسد کار اعظم و در سبب اعم -
 از مسلمانان و فرنگیان همین فرق بنود کار پردازند و بدون ایشان -
 کارها با انجام نرسند و در اکثری از سرکارهاست باستقلال میباشد و در آن
 اوان از انگلیس گورنر و فرمان فرما بود لار و کارن والس لاؤ پروزن کارد
 پروزن قلندر
 خطابی است جلیل القدر مانند خانی یا بیکری که از اعظم سرداران - از
 پیشگاه سلاطین مرحمت شود و لار و معظم را چهار صد سال است که این خطا

احوال لار و کارن
 والس

خطاب در خاندان اولیاد بعد نسل مست از کلکته تا حواله شاه جهان
 آباد و از آن طرف تا مدین و بمبئی و بندر سورت و باقی ممالک همه در فرمان
 او بودند صاحب جاه خیره و مرتبه عالی و با تمکین و وقار و در عدل و داد
 و حمید روزگار و شجاع و فرزانه و بطرز مملکت داری یگانه بود و باین جلالت
 قدر و علم مرتبه کوچک دل و بازیردستان برافت و نرمی سلوک می نمود
 چندی در بند وستان بفرمان فرمائی کام روا و باز با کلستان روانه
 گردید و از پادشاه در ازای سیکو خدیبهها احترام یافته بدرجه بلند سر بلندی
 و به نیابت پادشاه در ایرلند متفخر و سرافرازی یافت و در مرتبه در شمار
 شاهزادگان منسک گردید مجللاً لار و معظم در اعزاز و احترام اخوی سابق
 اندک را بقصی الغایه کوشید و مطالب او را بخوی که از سه کار نواب نظام
 علمیان بهادر خواسته بودند مقرون با نجاح گردانید و مقضی المرام رخصت
 انصراف داد انوالا جناب که غرم رحیل نمود من تکلیف کرد که بهمراهی او
 تاجید را باد با شتم و اگر چندی در این مملکت توقف ننماید در خدمت سیر بریم
 و مراجعیم در راه جهازات و افتتاح موسم بود که باز بوطن مالوف عود
 نمایم و در جوار اجداد اطهار بقیه عمر را گذرانم چه مزاجرات این کشور بطبع نوسر
 نمی شدند و از مرحوم اخوی سید محمد شفیع نیز مکتوبی رسیده بود که من تورا

اجازت رفتن داد و پیشان شدم طریقه اخوت مقتضی آنست که زیاده -
 در آن دیار نمائی و خود را بمن رسانی آن نیز محرکی قومی بود از تکلیف ایشان
 سر باز زده انکار نمودم پس فرمود بهرگاه چنین است چندی دیگر بانتظار
 موسم در اینجا خوابی بود و کیلی از جانب نواب اصف جاه بهادر در سرکار اعلیایه
 بجهت مصالح ملکی ضرور است هر قدر که تو در اینجا هستی این امر را قبول و با انجام
 کارهای سرکاری سعی جمیده مبذول داشته باش تا بعد از آن هر وقت که بر رفتن
 عزم خرم نمائی مخاری من نیازمندانه عرض کردم که امر مطلب از نهضت -
 در خدمت بصوب دکن و تقویض این کار و ماندن در این دیار و سحت ^{معشیت}
 و حصول جاه دنیوی است و غیر از این چه خواهد بود میت نه الحمد که از دولت
 پاننده فقر و نیست چشم طعم ربعم شاه و وزیر و صبح ششم صفتم بر عهده آتی است
 بنهار و شام بر کف جو بلالم لب نانی است بصره باشد از چشم و دل افتاده
 من در خوشاب و چون صدف هست کدای کف من ابرمطیره عذرا
 پذیرا دارند یا در این کشور نیامده انکارند سخن در گرفت و همچنان نظر با شفاق
 برادرانه اصرار نمود روزی مرا با خود نزد گورنر برده سفارشش فرمود و گفت که
 این برادر من و از جانب سرکار بندگان عالی در این سرکار بوکالت
 حاضر است بعد از رسیدن من بدکن سند و کالت از حضور بنام او خواهد